

گفت و گو با ناخدا یکم بازنشسته علی رضایی
فرمانده دوم ناوشکن قهرمان سهند

يك جنون غيرت يك دريا حماسه

وقتی با ناخدا یکم علی رضایی برای صحبت درباره ماجرای ناوشکن سهند تماس گرفتیم، گفت چندان علاقه‌ای ندارد درباره آن روزها حرف بزند. وجه این بی میلی را نمی دانستیم. اصرار کردیم و اصرار تا از ایشان وقت گرفتیم. روز مصاحبه با روی خوش تحویلیمان گرفت و خیلی هم سر حال و بانرژی برایمان از خودش و از ماجرای درگیری ناوشکنشان سهند با آمریکایی‌ها حرف زد، تنها حالا که مصاحبه تمام شده می فهمیم چقدر توضیح انگیزه‌ای که آنها را به رفتن ترغیب کرد سخت و طاقت فرساست

■ ظاهر آدرس خوانده آمریکا هستی.

آره. دانشکده ما دانشکده تجاری بود. استادها ماهمیشه به دانشجویهای خودشان سر کوفت می زدند که نگاه کنی؛ اینها انگلیسی زبان مادریشان هم نیست. چه جوری است که همیشه از شما جلوترند؟

■ شما اینجا دانشکده افسری رفتید یا آنجا؟

نه. ما اینجا استخدام شدیم، بعد رفتیم آنجا. آن وقت هانیروی دریایی در ایران دانشکده نداشت. هر چه آموزش افسری بود در خارج بود؛ ایتالیا، فرانسه، آلمان... در آمریکا چنین دوره‌ای نبود، ولی چون تعداد ما زیاد شد دانشکده‌های تجاری آنجا قبول کردند بر ایمان دوره برگزار کنند. ما هم اول یک کلاس زبان فرمالیته داشتیم و بعد رفتیم آنجا.

■ از سهند بگو. چطور شد که درگیر شدید؟

جوشن از بوشهر آمده بود بیرون، ما از بندر عباس. بهمان ابلاغ شد باید

بروید. مادر تعمیرات بودیم. آن روز بایستی سهند بیرون می آمد. اگر بافت فرماندهی اش شجاعت لازم رانمی داشت، بهانه‌ای جور می کرد که «آقا! موتورم خراب شده. نمی روم.» ولی وقتی ابلاغ کردند که اگر امروز آمریکایی‌ها شروع به زدن ما کردند ما هم شروع کنیم، ما ظرف ۲ ساعت بعد از ابلاغ، ناو را آماده کردیم.

من فرمانده دوم بودم. فرمانده اول ناخدا شاهرخ فر بود. از اسکله آمدیم بیرون. داشتیم جدا می شدیم که به ما ابلاغ کردند چوشن راز ده اند. گفتند خیلی مواظب باشید، شمارا هم می زنند. معمولاً فرمانده دوم در شروع کار پشت بلند گو برای همه موعظه‌ای می کند که مثلاً چه اتفاقاتی افتاده و چکار می خواهیم بکنیم.

■ این موعظه‌ها را قبل از جدا شدن از بندر می کردید؟ که اگر کسی خواست، نیاید؟

بله. صبح جمعشان کردم. گفتیم ما می خواهیم برویم، البته همه در جریان بودند و اخبار را دنبال می کردند؛ بی خبر نبودند. اما به هر حال به اسم این آمده بودند که کشتی طی چند روز آینده تحت تعمیر است و خبری نیست. به خانواده‌هاشان نگفته بودند که می خواهیم برویم دریایا. گفتیم بروید به خانواده‌ها تا بگویند که این راهی است که برگشت ندارد. در حقیقت دستشان را باز گذاشتم که هر کس می خواهد نیاید. دوسه نفر هم نیامدند. به جز آن دوسه نفر، بقیه برگشتند. من خودم خانه رفتم. موقع بیرون آمدن اصلاً به این فکر نکردم که بچه‌هایم را نمی بینم. از چند سال قبل فکرش را کرده بودم که دیگر بچه‌هایم را نمی بینم، نه الان. حتی رفتم خانه خریدم که بعداً خیالم راحت باشد خانواده‌ام آواره نمی شوند. سنگ‌هایم را قبلاً با خودم واکنده بودم. آن موقع که موبایل نبود. لحظه‌ای که جدا می شدیم، از خطی که در اسکله بود با همسرم حرف زدیم. گفتیم: خانم! ما رفتیم.

■ دستور را کی داده بود؟ فرمانده منطقه؟

فرمان از تهران آمده بود. دست فرمانده منطقه نبود. آمریکایی‌ها سکوی رشادت راز ده بودند. وقتی به امام گزارش داده بودند، امام (ره) همان حرفی راز ده بودند که قبلاً در باره اهواز گفته بودند. در ابتدای جنگ وقتی به امام (ره) گفته بودند عراقی‌ها سوسنگر دوستان را گرفته‌اند و الان نزدیک اهوازند، گفته بودند: «پس بچه‌های شهر کجان؟» و همین باعث شد علی غیور اصلی و ۶۰ نفر دیگر عراقی‌ها را تا بستان به عقب برانند و اهواز سقوط نکند. حالا هم امام (ره) گفته بودند: پس نیروی دریایی چکار کرد؟ ما این را بعداً شنیدیم. ایشان یک بار سؤال می کردند. هر دفعه که سؤال نمی کردند، باید یک جوابی می دادیم دیگر، نه؟ با خودمان می گفتیم اگر این دفعه هم آمریکایی‌ها بخواهند سکوها پیمان را بزنند تکلیف چیست؟ باید یک سری آدم سرافشان می رفتند که وجودش را داشته باشند. غرورشان، اعتقاداتشان متوجه این سمت باشد.

■ واقعه‌ای ترسیدید؟

نه. آخرش چیست؟ یک موشک می خورد توی کلهات و پودر می شوی دیگر! بیشتر از این که نیست. همه دنیا باید بمیرند، نه؟ ما نمی توانیم حساب اینکه بار و توانش بیشتر است بنشینیم و دست روی دست بگذاریم. که از همان اول جنگ، برای روحیه دادن به کشتی‌های تجاری که می آمدند خارک، می رفتیم کنارشان. خودمان را نشان می دادیم که یعنی بخواب که ما بیداریم. کسانی که می ترسیدند کم کم در طول

جنگ رفتند. کسانی که ماندند دیگر نمی ترسیدند. البته بعضی چیزها هم اکتسابی نیست. من یک مقداری ترس مرس سرم نمی شد. معروف بودم. الان هم اطرافیانم همین را می گویند. هر چی می شود می گویم: «ول کن بابا! من باید بیست، سی سال پیش مرده باشم. الان هم اضافی زنده‌ام.» اگر بخوایم بترسی، تابع می شوی؛ تابع ترست و دیگر نمی توانی هیچ کاری بکنی.

■ البته انضباط هم در نیروی دریایی خیلی قوی است.

آره. ببینید! یک ناوشکن همه چیزش منظم است. اگر بی انضباطی باشد، اصلاً روشن نمی شود. حسنی که نیروی دریایی دارد این است که شما یک خانواده‌اید. موقعی که می روید دریایا، دیگر فرق ندارد کی هستی. از ناخدا گرفته تا ملوان، همه یک تهدید را دارند. یک تکه آهن روی آبیید دیگر. سهم همه یکی است! موشک که بیاید، ناخدا و ملوان ندارد. اما در عین حال ناو را فرمانده‌ها راه می برند. شاید روی ناو ۱۵۰ تا آدم داشته باشید، ولی عملار و حیه‌ای که فرمانده و افسرهای ارشد کشتی می دهند مهم است. همه نگاه می کنند ببینند آنها نظرشان چیست. چرا؟ چون اگر بلایی بیاید سر خود آنها هم می آید. این طوری نیست که بگویند فلانی توی سنگر عقبی نشست است و می گوید لنگش کن!

■ از آن جایی که جدا شدید تعریف کنید.

حرف‌هایمان را زدیم. گفتیم مواظب باشید. جدا که شدیم، تیربارهای خیلی زیادی اطراف کشتی گذاشته بودیم که آدم‌ها بایستند پشت اینها و اگر موشک آمد، آن را توی هوا بزنند. ولی معمولاً موشک از جایی که بلند می شود حتماً می خورد. ۹۹ درصد هم نه، ۱۰۰ درصد می خورد. یک تکه آهن است وسط دریا و رادار قشنگ می بیند و می زندش. حتی طرف می تواند مشخص کند که از چه زاویه‌ای بزنم؛ از بغل بخورد یا از بالا. کشتی هم پر از مهمات بود. جلوی ناوشکن انبار مهمات بود و در پاشنه، انبار موتور و بمب‌ها داشتیم. می رفتیم جنگ. شک نبود که می خوردیم. مسئله این بود که بایستیم. اگر زورمان هم نمی رسد حداقل بایستیم. اگر کسی جای زد، ناوهای دیگر یک گونی پر از لباس زنانه می ریختند روی آن ناو! که چی؟ که تو مرد نیستی. برو بنشین توی خانه‌ات. رفتیم توپ ضد هوایی خود ناو را توی راه درست کردیم و بستیم. امتحان کردیم. درخواست کردند که کدام طرف آزاد است توپ را امتحان کنند. این جور وقت‌ها فرمانده دوم در پل فرماندهی می ایستد. دیدمان کم بود. آن روز هوا شرعی بود و خیلی دید کم بود. من سمت آزاد را به

گفتم: بروید به خانوادها تا بگویند که این راهی است که برگشت ندارد. در حقیقت دستشان را باز گذاشتم که هر کس می خواهد نیاید. دوسه نفر هم نیامدند. به جز آن دوسه نفر، بقیه برگشتند

بچه‌ها در گل ولای کف دریاچه تمرین کنند. امام‌شکل بعدی این بو این بود که تمام برنامه‌های آموزش در نهایت پنهان کاری



رفتن ناوسهند به دریا بعد از جوشن فقط یک پیام داشت؛ اینکه آنها حاضرند برای زمین‌نماندن حرف امام^(ع) هر کاری بکنند

افسر نگهبان نشان دادم. یک مرتبه دیدم یک هواپیمای آمریکایی دیده می‌شود. انگار خوابیده بود روی آب. مستقیم آمد. انگار می‌خواست بنشیند روی ما. آمد روی ما و یک دفعه کشید بالا. از بچه‌ها هر کس پشت مسلسل بود زد. ما از خود بندر آتش به‌اختیار داده بودیم. گفتیم آقا، همه پشت مسلسل‌ها، بزنیید. معطل نشوید. تیر بارها ضد موشک بود؛ سوئیسی و با سرعت بالا. چون آتش به‌اختیار بود همین‌طور می‌زدند. هواپیما را سوراخ سوراخ کردند. این بهانه‌ای شد که آنها ناو را بزندند. البته خدا و کیلی جوشن را خودشان زده بودند، ولی این هم بهانه خوبی شد برای آمریکایی‌ها.

■ این هواپیمای آمریکایی که می‌آمد، جنگنده بود؟

نه، شناسایی بود. آمده بود ناو را توی آن هوا بشناسد. می‌خواستند مطمئن بشوند که این همان سهند است. چون وقتی دید در دریا کم می‌شود، چیزی نمی‌بینی که. از لحاظ الکترونیکی پیدامان کرده بودند. شروع کردند به حمله کردن. حملاتشان هم کاملاً نامردی بود. چیزی که ما توی ذهنمان بود، این بود که یا موشک می‌خورد به ما و پودر می‌شویم، یا می‌خورد به یک قسمت از کشتی. و بعد دست از سر شناور بر می‌دارند. بعدش هم ما شناور را نگه می‌داریم، جایی را که آتش گرفته خاموش می‌کنیم، یا اگر سوراخ شده پرش می‌کنیم. ولی اینها نامردی کردند. ببینید: در جنگ فالکلند، وقتی آرژانتین ناوشقیلدر را زد، یک موشک بیشتر نزد. موشک را که زد، چهل و هشت ساعت بعدش شقیلدر غرق شد. این طوری نیست که کشتی را بگذاری وسط، انگار که می‌خواهی تیربارانش کنی. یا ر کورد بگذاری که من این ناو را پنج دقیقه‌ای می‌فرستم زیر آب. که چی؟ چی را می‌خواهی برسانی؟ اما در طول سال‌ها، توی دل آمریکایی‌ها عقده جمع شده بود. دنبال این‌طور چیزی می‌گشتند، و گرنه یک موشک بس بود. این ناوها آلومینیومی است. موشک از این طرفش می‌خورد و از آن طرف در می‌رود. ولی آن عقده‌هایی را که فرمانده‌هاشان در دریا و پنتاگون و جاهای دیگر داشتند و حیثیتشان را از دست داده بودند، باید یک جایی خالی می‌کردند. داشتند عقده دلشان را خالی می‌کردند. در خلیج فارس ما می‌رفتیم جلوشان. می‌گفتیم آمریکاییه! برو کنار ببینم. بعد هم ایست و بازرسی و فالن. یا رو می‌دید همه جای دنیا ملت‌ها جلوشان دولا و سه لای می‌شوند! با خودش می‌گفت اینها کی اند که نه ترسی دارند و نه چیزی، عین خودمان هم حرف می‌زنند، همان استدلال خودمان را هم دارند، توی ذوقمان هم می‌زنند. اینها عقده‌هایی بود که حتی مقامات بالاتر شان توی سیستم پنتاگون و اینها داشتند. این شد که گفتند آقا! حالا که بنا شده بکشیمشان، یک رو حیه‌ای هم به سر باز هایمان بدهیم. هر کس که دلش می‌خواهد یک گلوله بزند. این نامردی را می‌رساند. جنگ است درست، ولی این مردانگی نیست. درست مثل این زاپاتا! دیدی چکارش کردند؟ اگر یک گلوله می‌زدند می‌رفت پس کارش. احتیاج نبود یک میلیون گلوله بهش بزندند. این برنامه‌ای که برای سهند گذاشتند دقیقاً مثل همان بود. بین موشک اول و دوم پنج دقیقه فاصله افتاد. من خودم رفتم طبقه پایین. دیدم وضع اقتضاح است. باروت‌های داخل ناوشکن منهدم شده بود. ما مشغول همین باز دیدها و کمک به مجروح‌هایمان بودیم که موشک دوم هم به ناوشکن خورد.

■ هواپیما که رفت با چه فاصله زمانی شروع به زدن کردند؟

یک ربع. بعد شروع کردند به زدن. این دفعه مسلسل وار می‌زدند.

■ از کجا می‌زدند؟

نمی‌دانی که موشک از کدام طرف می‌آید. ولی اتاق عملیات گزارش داد ۵۰ تا هواپیما بالای سر ما. ۵۰ تا هواپیما برای یک ناو! اینها با ناوشان ما را نمی‌زدند. ناو به خاطر موشک‌های دور بردش فاصله می‌گیرد. اما هواپیما همان امکانات را دارد. ۵۰ تا هواپیما، یعنی یک عملیات هوایی بسیار گسترده. یعنی اینکه ما این ناو را ظرف پنج دقیقه می‌کنیم زیر آب. ناخدا شاهرخ فر پایش مجروح شده بود. داد می‌زد: «ترک ناو بزنیید. اگر و! (من را می‌گفت) ترک ناو». در این حالت پیداست که ناخدا به این نتیجه رسیده که ماندن در اینجا یعنی از بین رفتن. تا چهل تا تلفات قبول، ولی دیگر بقیه بریزند توی آب. چون فهمید دیگر اینها نامردانه دارند می‌زنند. مدل زدنشان یک موشکی نیست؛ می‌دیدند شنآوری که الان زده‌اند بی حرکت افتاده و خودشان هم دارند به صورت الکترونیکی چکش می‌کنند و می‌بینند تکان نمی‌خورد و باز مسلسل وار می‌زنند!

■ یعنی ناو را کاملاً نابود کردند.

آره. از سر و کولش آتش بالا می‌رفت. گفتیم: «همه توی آب! مجروح‌ها را هم بکشید برید توی آب.» در این شرایط نمی‌توانی بگویی بروم توی موتورخانه تادو نفری را که آنجا هستند هم بیاورم. این دیگر تله است. اگر بروی، دیگر نمی‌توانی بیایی بیرون. خیلی‌هایم ترسیدند پیرند توی آب. خدا و کیلی دریا ترس هم دارد. هر کسی نمی‌تواند از آن بالا بپرد پایین. این بود که زور کی هم که شده، افراد را از هر طرف ناوشکن ریختیم توی آب. باور کن ناوشکن قاچ‌قاچ شده بود، ولی اینها ولی کن نبودند. ما گروه گروه اطراف ناو بودیم. این بار هواپیما رکتش را مثل دارت زد. رفت توی انبار مهمات سیننه. اما منفجر نشد. اگر می‌شد، ما ده متری اش بودیم. خوشبختانه جریان آب و باد فرق می‌کرد و ما ناخودآگاه از ناو جدا شدیم. جریان آب ما را می‌برد و جریان باد ناو را. یک دفعه فاصله‌مان شد ۱۰۰ متر. آنها هم همین‌طور می‌زدند. حالتی بود که انگار آتش می‌باشیدند روی ناو. بعد هم پاشنه ناوشکن را زدند که از وسط ترکید. یعنی از وسط دو قسمت شد. سینه کشتی کشید بالا و رفت پایین. کل قضیه هفت هشت دقیقه بیشتر طول نکشید. حالا ما روی آبیم و داریم تماشا می‌کنیم. با چهل پنجاه تاجروح، سعید پرویز الان هم هست؛ کور شده بود و توی راهروهای کشتی کورمال کورمال راه می‌رفت. توی همان چند دقیقه هر کس را که می‌شد کشف می‌کردیم بیرون. بیشتر از این نشد. طرف ول کن نبود و مدام می‌زد. خیلی‌ها توی آب شهید شدند، چون ترکش‌هایی که



به کشتی می‌خورد بر می‌گشت و تلفات می‌گرفت.

چند ساعتی توی دریا بودیم تا یه کس‌ها آمدند. شب شده بود. چراغ قوه انداختند و از روی آب جمع‌مان کردند. ناوشکن سهند هم که به کل رفته بود زیر آب. ما را برگرداندند. بیمارستان‌ها را آماده کرده بودند. همه بستری شدند. یک عده را هم بردند تهران.

کل داستان این بود. شاید این درگیری از نظر نظامی چیز زیادی نداشت. اما بحث بیشتر سر حرف امام^(ع) بود؛ اینکه پس ما چی؟ با توجه به صحبتی که امام کرده بود که «شادان را زدند، نیروی دریایی چکار کرد». یکجا هم هست که باید بروی بمیری. باید بروی جلو وظیفه‌ات را انجام بدهی، حتی اگر قرار بر مردن باشد. حالا این یک وظیفه دینی است، و وجدانی است، ملی است، هر چه هست باشد. باید بروی.

■ آن هواپیمایی را که اول آمد، رادار تان نشان نداد؟

هواپیماهاشان روی سطح دریا می‌خوابیدند تا شما هیچ چیز نبینی. اگر از بالا بباید، رادار نشانش می‌دهد و انتظارش را داری. جالب اینجاست بود که ما توی آب بودیم. هوا هنوز تارک نشده بود. دور و برمان هم جسد و زخمی و خون و خونریزی. ناو هم غرق شده بود، ولی موشک بود که از روی هوا می‌رفت. یعنی اینها کارشان را متوقف نکرده بودند. درست مثل زاپاتا! موشک می‌آمد که لاک کند. می‌دید ناو غرق شده. روی چی لاک می‌کنی؟ هواپیماهاز جوی می‌آمدند و می‌زدند.

■ آن هواپیماها را می‌دیدید؟

آره. بچه‌ها با غیظ نگاهشان می‌کردند و فحش می‌دادند. خب این همه دوست و آشنا دور و برت تکه تکه شده‌اند، شهید شده‌اند و هیچ کاری نمی‌توانستیم برایشان بکنیم. چکار کنیم. یادت هست عراق رژیم صهیونیستی را می‌زد؟ حتی موشک‌های فرمیت عراق هم از هر چهار تا دو تا ش می‌خورد به هدف. اینکه لامصب دیگر آخر تکنولوژی بود. حتی موقع نزدیک شدن هم می‌شد تنظیم کرد که کجا را بزند. اگر می‌خواهی موشک را بزنی، موشک نباید از جایش بلند شود. باید سوس موشک را بزنی و گرنه خودش را نمی‌شود زد. موشکشان را که زدند خورد توی قلب کشتی. آنجا موتورخانه بود و آسایشگاه و... دومین موشک رفت زیر توپ ۴/۵ و پرتش کرد و پوست انبار مهمات را کند. بعدش دیگر چپ و راست می‌زدند. من تاحظله آخر لایف‌ژاکت (جلیقه نجات) تنم نکرده بودم. از اول به همه گفته بودم، ولی خودم نهوشیده بودم. «محل جنگ»

که زدیم، بچه‌ها گفتند خودت هم برو تنت کن. رفتم توی کابینم و تنم کردم و آمدم. پشت سر من کابینم موشک خورد. موج انفجار پرتم کرد روی بریج (پل فرماندهی).

■ گفتید فرمانده ناو ناخدا شاهرخ فر بودند؟

آره. آدم خیلی شجاع و خیلی متهوری بود. ترک هم بود؛ بهروز شاهرخ فر. از من دوسه سال ارشدتر بود. خیلی دل و جرأت داشت و ترس بود. همیشه می‌گفت: «من بعداً به عمق فاجعه پی می‌برم! من کار را می‌کنم و بعدش می‌فهمم که چی شده.» من را هم که داشت ادیگر حسایی تکمیل بودیم.

■ اگر برگردید به آن روزها، باز هم این کار را می‌کنید؟

من فکر نکنم دیگر جنگ این فرمی اتفاق بیفتد. در آن مقطع زمانی بایستی ایستادگی می‌شد. یک بار جنگ شده بود. این جنگ را کی باید می‌کرد؟ اگر تو بروی و من هم بروم، پس کی بایستد؟ بالاخره باید بایستیم تا تکلیفمان معین بشود. نسل‌های بعدی می‌خواهند در باره‌اش حرف بزنند یا نه؟ خب، الان این جزو افتخارات پسر من است. تاریخ چیست؟ تاریخ همین است دیگر. آن مجموعه در آن زمان مجموعه‌ای بود از انسان‌هایی که می‌خواستند تاریخ را از نو بنویسند؛ چه نیروی هوایی، چه دریایی، چه زمینی. ما اصلاً فکر نمی‌کردیم جنگ به این زودی تمام بشود. بحث، بحث جنگ ۲۰ ساله بود، نه ۸ ساله. فکر می‌کنم در این قضیه موفق بوده‌ایم و به هدف هم رسیدیم. انسان همین است دیگر. فقط که خوردن و خوابیدن نیست. یک سری هدف‌ها برای خودت تعریف می‌کنی، بعد می‌روی و انجامش می‌دهی. ممکن هم هست همان اول قضیه از بین بروی، ولی تا موقعی که راه جلویت باز هست باید بروی.

■ بعد از این قضیه کجا رفتید؟

من دوسه ماه بیمارستان بودم. بعد دوباره برگشتم روی ناو. سیلان را باز سازی می‌کردیم. فرماندهش شدم. راهش انداختیم. ناوی که از وسط جر خورد، ده بود راه بردنش دل و جگر می‌خواست. همین که ساختندش و استخوان بندی‌اش را دوباره چیدند، بردیمش دریا و امتحانش کردیم. الان سلاح‌های پیشرفته‌ای رویش گذاشته‌اند. مثل قدیم نیست. خیلی بهتر است. بعدش هم دیگر نوبت جوان‌ها شد. راضی هم هستم. گردنمان را کج نکردیم. نگذاشتیم غرور مان را بشکنند. توی ذوقمان هم زیاد خورد؛ بخصوص این برنامه‌ای که آمریکایی‌ها پیاده کردند و چهل تا ز بهترین رفقمان را کشتند و شهید کردند. خیلی از شان خوشمان می‌آمد، این هم بهش اضافه شد. آن عکسی که توی اینترنت‌ات سهند هست برای من یادآور خاطره یک نامردی بزرگ است. اگر دقت کنی در فاصله ۱۰ متری ناو یک نقطه‌ای هست. آن نقطه ماییم. این همیشه برای من سؤال بوده که چرا ظرف ۵ دقیقه ناو را فرستادند زیر آب. چی را می‌خواستند برسانند؟

■ آخرین شغلی که داشتید چه بود؟

من آخرین شغلم مدیریت طرح و برنامه نیرو بود؛ بسا در جه ناخدا یکمی. هر کاری که از دستم بر می‌آمد کردم. چون این در توان من بود. اگر این کار را نمی‌کردم نامردی بود. ما اصلاً برای پول کار نکردیم. برای زمین کار نکردیم. برای درجه کار نکردیم. سال ۷۷ آمدم بیرون و در شرکت تأسیسات دریایی و لوله‌گذاری کف دریا و... کار اقتصادی می‌کنم. مدیر شناورهای شرکت بودم. آمدم بیرون که بگویم آقا جان، ما فقط اهل تق‌تق گلوله نیستیم، کار هم می‌توانیم بکنیم. اینجا دیگر نمی‌توانی بگویی من کی بودم! باید بگویی چی هستی. نه اینکه کی هستی. اگر یک تومان بهت می‌دهند باید اول صد تومان ارزش داشته باشی. هنوز هم این حس را دارم که دارم در مملکت خودمان کار می‌کنم. توی خلیج فارس. کار ما را همیشه آمریکایی‌ها می‌کردند. حالا خودمان انجامش می‌دهیم. خیلی هم بهتر و تمیز تر و قشنگ‌تر.

■ فاطمه غفاری، سالار بی‌باک

عکسی که توی اینترنت از سهند هست برای من یادآور خاطره یک نامردی بزرگ است. اگر دقت کنی در فاصله ۱۰ متری ناو یک نقطه‌ای هست. آن نقطه ماییم

